

ڦرڱوئش حڪيم باشري



خرگوش حکیم باشی

www.adabestanekave.com

نوشته: مرضیه موردگر



انتشارات سمور

- نام کتاب : خرگوش حکیم باشی
- نویسنده : مرضیه موردگر
- حروفچینی : آتنا
- چاپ : ۱۱۰
- نوبت چاپ : اول تابستان ۷۵
- تعداد چاپ : ۵۰۰۰۰ جلد
- تصاویر : میرزانی
- لیتوگرافی : کیان

قیمت ۱۵۰ تومان

حق چاپ محفوظ به ناشر می باشد



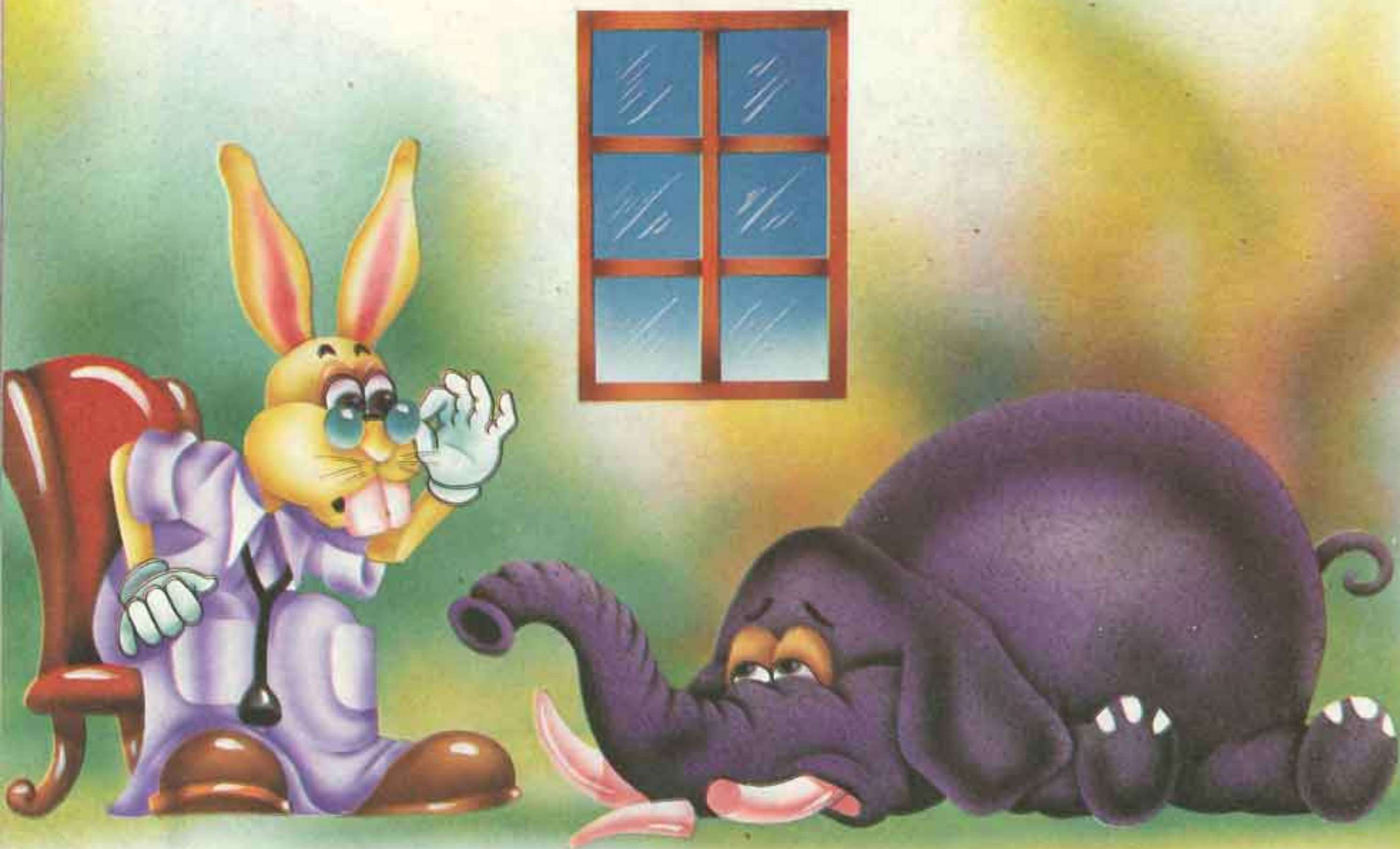
توی دنیا زیر گنبد کبود
 شهری بود که شهر قصه‌هایی بود
 جای دیدنی و با صفایی بود
 کار پر برکت و پر باری می‌کرد
 موشه، تخته‌ها را نجاری می‌کرد

یکی بود که غیر از او یکی نبود
 راهی بود که راه آشنایی بود
 زیر بازارچه شهر چه جایی بودا
 هر کسی کاری می‌کرد، باری می‌کرد
 اسبه کنگدها را عصار می‌کرد



سگه پارچه داشت و خیاطی می کرد
کارتونک بچه بود و بازی می کرد
دو قُلپ آب سیر و سیراب بخوره
ناگهان افتاد و دندانش شکست
عاجکم شکسته و خرطومکم

خره رنده داشت و خراطی می کرد
بوزه می بُرید و بازی می کرد
فیل آمد کنار حوض آب بخوره
اما وقتی لب حوض آب نشست
فیله گفت: آخ و آخ و آخ دندانکم



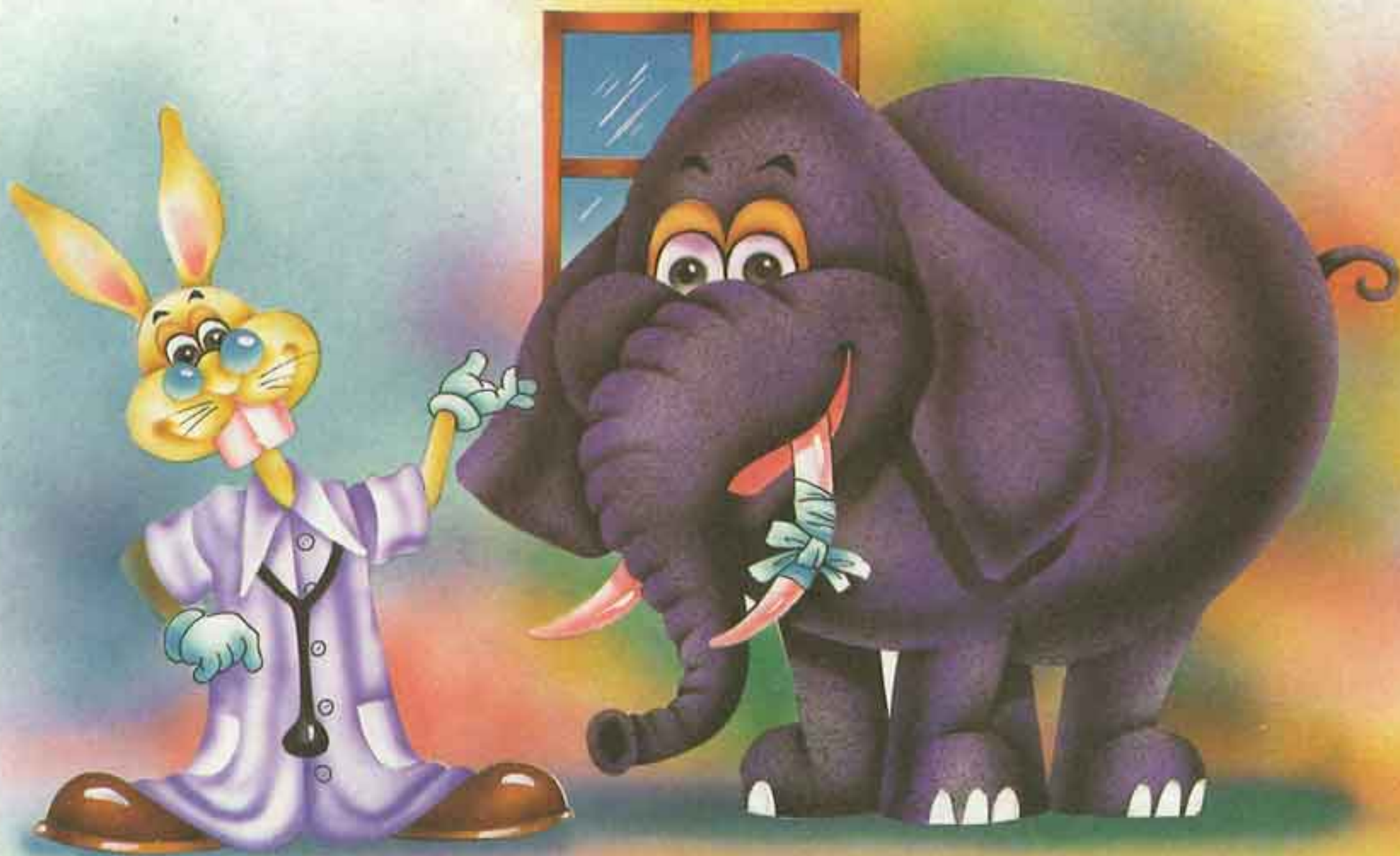
کسی آخر نمی آید کمکم؟
 کی باید دندان فیله رو می بست؟
 کار هر روزه و سر رشته اوست
 مطبش گوشه و کنج کوچه بود
 هل و هل بردند پیش حکیم باشی

بـرسید بـه دادگـم آخ دلگـم
 عاج فیل وقتی ترک خورد و شکست
 بـله پیداست، کسی که رشته اوست
 حکیمک توی محل خرگوشه بود
 فـیله را از لب حـوض نقاشی



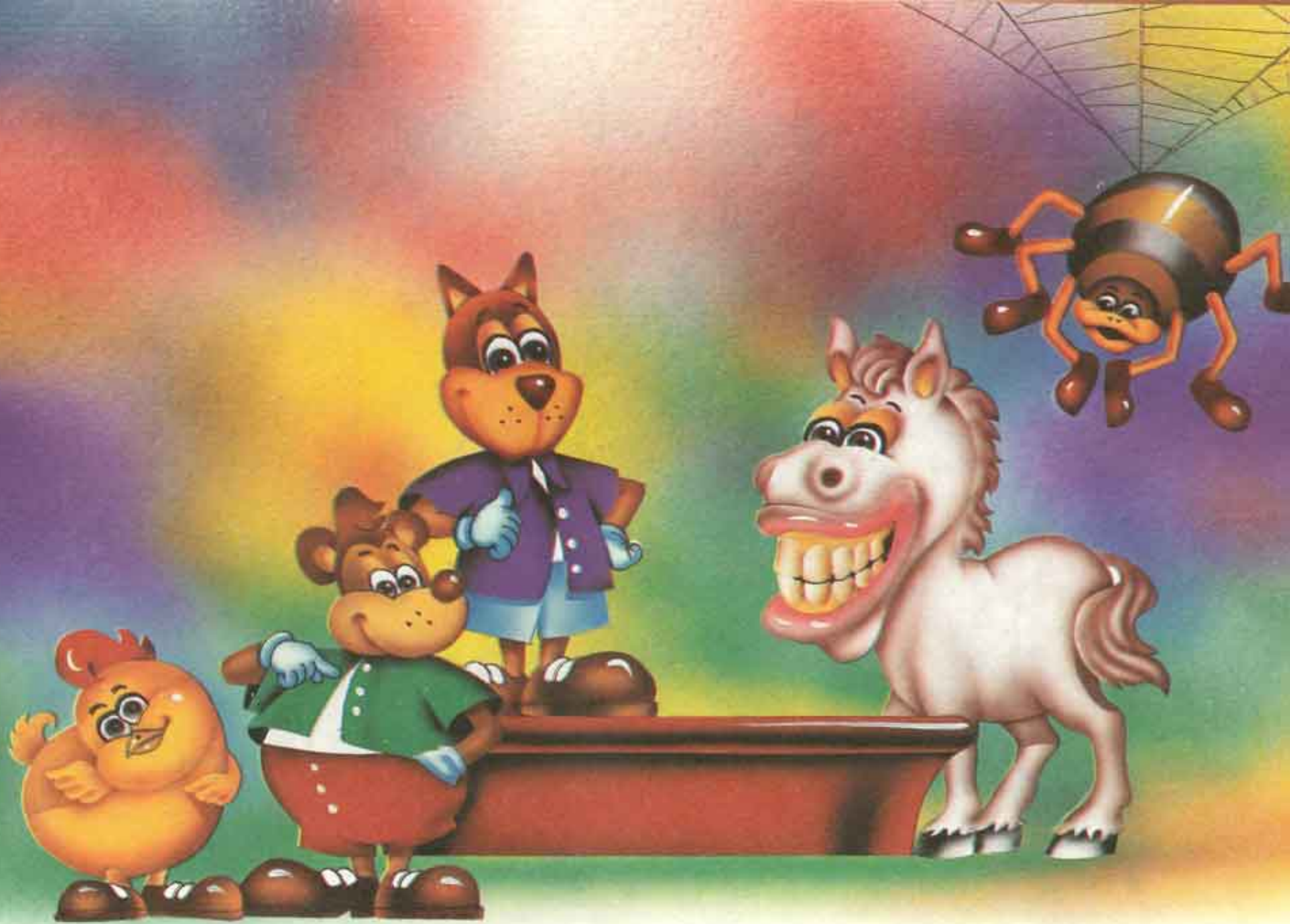
همه کس گرفته از درشت و ریز
 پیش خرگوش حکیم، برو بیا
 جوجه داد می زد: امان ازین سرم
 خره از سوز شمش ناله می کرد
 که هنوز ناله می کرد داد می کشید

توی دالان پُرپر بود از مریض
 تو اتاق انتظار، سرو صدا
 موشه می گفت: کمرم، آخ کمرم
 سگه از درد دُمش ناله می کرد
 تا رسید نوبتِ فیلِ عاج سفید



باکمی جوشانده و آب نمک
 خوب خوب بست و بتونی کرد و گفت
 بدهید تحویل پیشخدمت من
 گل و غنچه‌های شعر و راز من
 مزد خیلی خوبی بود چهار تومن

حکیمک یاکه جناب خرگوشک
 عاچه را ضد عفونی کرد و شست
 مزد دستم می‌شود چهارتومن
 آره بچه‌های خوب و ناز من
 قدیما پیش از زمان تو و من



خانه و زندگی و جاه و مقام
 که همه جمع شده بود پیش حکیم
 که شود حکیم نو و نوری
 یکی هم کلون و دستگیره می خواست
 یکی پارچه داشت و خیاطی می خواست

دیدن مزد زیاد و احترام
 آنهمه اثاث تازه و قدیم
 آبی می انداخت به دهان هر کسی
 یکی از ده آمد و شیره می خواست
 یکی هم قلیون خراطی می خواست



موشه، تخته‌ها را نجاری نکرد
 سگه هم نشست و خیاطی نکرد
 هر کسی می‌گفت: منم حکیم باشی
 کار و بار هیچ کسی جور نمی‌گشت
 سگه آمد یکی را عمل کنند

ولی اسب به کار عصاره نکرد
 خیره رنده داشت و خراطی نکرد
 توی بازار، لب حوض نقاشی
 دو سه هفته‌ای که این جور می‌گذشت
 خیره خواست درمان یک دمل کند



این یکی عمل را خیاطی می‌کرد
 سر خود روغن کنگد زده بود
 با چکش، میخ زده بود و بسته بود
 هر کسی بر سرکارش بر می‌گشت
 مرشه هم استاد نجار شده بود

آن یکی دمل را خراطی می‌کرد
 عمو اسبه روی هر زخمی که بود
 موشه هم دستی را که شکسته بود
 ولی یک ماه و دو ماهی که گذشت
 باز دوباره اسبه عصار شده بود

سگه خیاط شد و پارچه‌ها را دوخت
چیز خوبی را در انشا می‌نوشت:
مزد آن گرچه زیاد و چه کمست
این به کوه و آن به کاهی می‌رود
می‌شوی مشغول آن از سر شوق

خره خراط شد و قلیان می‌فروخت
گُره خرد وقتی که انشا می‌نوشت
کار هر کس جای خود محترمست
ذوق هر کسی به راهی می‌رود
کار اگر پیدا کنی از سر ذوق

